

عمر را خواست و پرسید چه چیزی تو را به انجام دادن این کار واداشت؟ گفت: ما این جا برای نماز گزاردن می آییم، هرگاه وقت نماز فرا می رسد نماز را به موقع بگزار سپس هرچه می خواهی پریشان گویی کن.

عبدالله بن عمر و ابو معمر منقری از علی بن علاء خزاعی، از ابو عبدالمملک آزاد کرده ام مسکین دختر عاصم بن عمر نقل می کردند که می گفته است \* خودم ابن عمر را دیدم که از خانه بیرون آمد و شروع به سلام دادن کرد و از کنار مردی زنگی عبور کرد و گفت: سلام بر تو ای مرد سیاه. گوید: در این هنگام کنیزکی آراسته شروع به نگاه کردن به ابن عمر کرد. ابن عمر به کنیزک گفت: به پیرمردی سالخورده که او را لرزش اعضا فرو گرفته و لذت خوردن و بهره وری جنسی را از دست داده است چرا می نگری؟

یحیی بن عباد از یعقوب بن عبدالله، از جعفر بن ابی مغیره، از سعید بن جبیر، از عبدالله بن عمر نقل می کند \* ابن عمر میل به خوردن انگور پیدا کرد و به افراد خانواده خود گفت: برای من انگور بخرید. خوشه ای انگور برایش خریدند و به هنگام افطار پیش او آوردند. در این هنگام سائلی بر در خانه آمد و چیزی خواست. ابن عمر به کنیزک خود گفت: این خوشه انگور را به این سائل بده. کنیزک گفت: سبحان الله این چیزی است که خودت میل خوردن آن را داشتی ما به سائل چیزی بهتر از این خوشه انگور می دهیم. ابن عمر گفت: ای کنیز همین خوشه را به او بده و او خوشه انگور را به سائل داد.

همین راوی با همین اسناد نقل می کند \* ابن عمر یکی از بردگان خویش را به مادرش بخشید و در بازار از کنار میش پرشیری که آن را می فروختند گذشت و به غلام گفت: این را به حساب تو می خرم و خرید. ابن عمر خوش می داشت با شیر افطار کند، از شیر همان میش ظرفی آوردند و به هنگام افطار پیش او گذاشتند. ابن عمر گفت: این شیر آن گوسپند است و گوسپند از حساب آن غلام خریده شده است و آن غلام و در آمد او صدقه در راه مادرش است بردارید که مرا نیازی به این شیر نیست.

یحیی بن عباد از حماد بن سلمه، از سماک بن حرب نقل می کند که می گفته است \* برای ابن عمر در سبویی از سفال آب آوردند از آن وضو گرفت، و خیال می کنم خوش نمی داشت که آب بر دستش بریزند.

یحیی بن عباد از فلیح بن سلیمان، از نافع نقل می کند که می گفته است \* روز جمعه ای دو جامه را برای ابن عمر بخور بوی خوش دادم. برای نماز جمعه همان روز پوشید و دستور

داد جمع کردند. فردای آن روز به طرف مکه حرکت کرد و همین که خواست وارد مکه شود آن دو را که به صورت حُلّه و برد بود طلب کرد تا بپوشد. از آن دو بوی مشک احساس کرد و از پوشیدن آن منصرف شد.

یحیی بن عباد از فلیح، از نافع نقل می‌کند \* ابن عمر برای احرام بستن و برای وارد شدن به مکه و برای وقوف در عرفات غسل می‌کرد.

عمرو بن هیشم پدر قطن از شعبه، از خُبیب بن عبدالرحمان، از حفص بن عاصم نقل می‌کند \* ابن عمر می‌گفته است: هر چه می‌توانید از گوشه گیری و عزلت بهره بگیرید.

عمرو بن هیشم از مسعودی<sup>۱</sup>، از عبدالملک بن عمیر، از قزعة نقل می‌کند که می‌گفته است \* جامه‌های بافت هرات برای ابن عمر هدیه آوردند پذیرفت و گفت: فقط بیم از کبر و غرور مانع از پوشیدن آن است.

عمرو بن هیشم از عبدالله بن عون، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر یکی از دختران کوچک خود را بوسید و آن‌گاه دهان خویش را آب کشید.

قیصة بن عقبه از سفیان، از عبدالله بن جابر، از نافع نقل می‌کند \* ابن عمر نمازهای خود را با یک وضو می‌گزارد. ابن عمر می‌گفته است: شمشیری از پدرم به ارث برده‌ام که با آن در جنگ بدر شرکت کرده است و پایین نیام آن دارای نقره بسیاری است.

همین راوی از سفیان، از ابووازع نقل می‌کند که می‌گفته است \* به ابن عمر گفتم: تا خداوند تو را برای مردم باقی بدارد، مردم در خیر و نیکی خواهند بود. ابن عمر خشمگین شد و گفت: خیال می‌کنم عراقی هستی و نمی‌دانی که چرا این برادرت در خانه‌اش را روی خود بسته است.

قیصة بن عقبه از سفیان، از زید بن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است \* پدرم مرا پیش ابن عمر فرستاد، دیدم چون نامه می‌نویسد چنین می‌نویسد «بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد».

یحیی بن حلیف بن عقبه از ابن عون، از محمد نقل می‌کند \* کسی نزد ابن عمر چنین نامه نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم برای فلانی»، ابن عمر گفت: دست نگه‌دار که نام خدا

۱. قبلاً در جلد دوم و سوم توضیح داده شد که ابن مسعودی، عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود از راویان قرن دوم هجری است و نباید او را با مسعودی مورخ قرن چهارم و مسعودی شافعی و دیگران اشتباه کرد. برای اطلاع در مورد قزعه هم که چندان مورد اعتماد نیست به ذہبی، میزان الاعتدال، شماره ۶۸۹۴ مراجعه فرمایید - م.

فقط برای خود اوست.

هشام پدر ولید طیالسی از ابو عوانه، از ابوبشر، از یوسف بن ماهک نقل می‌کند که می‌گفته است: «همراه ابن عمر پیش عبید بن عمیر رفتیم و او برای یاران خود قصه می‌گفت، نگاه کردم و دیدم از چشمهای ابن عمر اشک فرو می‌ریزد.

موسی بن مسعود پدر ابو حذیفه نهدی از عکرمه بن عمار، از عبدالله بن عبید بن عمیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «این آیه را خواندم: «چگونه است آن‌گاه که از هر امتی گواهی آریم و تو را بر این امت به گواهی خواهیم.»<sup>۱</sup>، ابن عمر چندان گریست که ریش و گریبانش از اشک خیس شد. کسی که کنار ابن عمر بود، بعدها می‌گفت: می‌خواستم به عبید بگویم کوتاه کن و آهسته بخوان که این پیرمرد را اذیت کردی.

خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابن عمر را به هنگام دعا دیدم که دستهایش را چنان بلند کرده بود که برابر دوشهایش بود.

همین راوی از عبدالله بن عمر<sup>۲</sup>، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابن عمر به سبب برف مجبور شد شش ماه در آذربایجان توقف کند و در آن مدت نماز را شکسته می‌گزارد.

همین راوی از عبدالله بن عمر، از سالم پدر نضر نقل می‌کند که می‌گفته است: «مردی به ابن عمر سلام داد. ابن عمر پرسید این کیست؟ گفتند: این از همنشینان توست. میان پیشانی و دو چشم آن مرد اثر سجده بود. ابن عمر از او پرسید این چیست، از چه هنگامی ظاهر شده است. من که با پیامبر (ص) و پس از او با ابوبکر و عمر و عثمان مصاحبت داشتم آیا میان چشمهای من چنین نشانی می‌بینی.

و باز همین راوی از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند: «ابن عمر هیچ‌گاه عمره گزاردن در ماه رجب را ترک نمی‌کرد.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند: «ابن عمر خانه خود را وقف بر

۱. آیه ۴۱ سوره چهارم - نساء - م.

۲. خوانندگان ارجمند توجه دارند که ابن عبدالله بن عمر که مکرر از او روایت نقل شده است نواده برادر عبدالله بن عمر است یعنی پسر عمر پسر حفص پسر عاصم پسر عمر بن خطاب است. به ذهبی، میزان الاعتدال، شماره ۴۴۷۲ مراجعه فرمایید - م.

اولاد کرد که نه فروخته و نه به کسی بخشیده شود و هرکس از فرزندان و اعقابش که در آن خانه سکونت می کرد از آن بیرون کرده نمی شد. خود ابن عمر هم پس از آن وقف در همان خانه می نشست.

همین راوی با همین سلسله راویان نقل می کند \* ابن عمر از کنار یهودیان گذشت و بر آنان سلام کرد. گفتند: اینان یهودی هستند، گفت: شما سلام مرا پاسخ دهید و به خودم برگردانید.

و باز همین راوی از قول همین راویان نقل می کند \* اگر در مجالس کسی برای ابن عمر برمی خاست و جاخالی می کرد، آن جا نمی نشست.

و همین راوی از قول همین راویان نقل می کند که \* ابن عمر خیار و کدو و خربزه و نظایر آن را خوش نمی داشت و کثیف می شمرد، زیرا به آن کودی می دادند که مدفوع انسان و حیوان بود.

ولید بن مسلم از سعید بن عبدالعزیز، از سلیمان بن موسی، از نافع وابسته ابن عمر نقل می کرد که می گفته است \* ابن عمر صدای نی لبک چوپانی را شنید. انگشت بر گوشهای خود نهاد و شتابان از آن راه کناره گرفت و می پرسید نافع صدای نی شنوی؟ و می گفتم آری و همچنان به راه خود ادامه داد تا من گفتم: دیگر نمی شنوم. آن گاه انگشت از گوش خود برداشت و به راه برگشت و گفت: خودم دیدم که پیامبر (ص) بانگ نی لبک چوپانی را شنید و همین گونه رفتار فرمود.

زید بن یحیی بن عبید دمشقی از ابومعید حفص بن غیلان، از سلیمان بن موسی، از نافع، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است \* چون زید در جنگ یمامه کشته شد، عمر بن خطاب اموال او را به ایشان داده است. نافع می گوید: عبدالله بن عمر از آن مال وام می داد و گاه برای خود از آن محل وام می گرفت و در سفرها و جهادی که می رفت با آن مال برای آنان بازرگانی می کرد.

محمد بن عمر واقفی از معاویه بن ابی مزرد نقل می کند که می گفته است \* خودم ابن عمر را می دیدم که هر روز شنبه صبح زود پیاده و پای برهنه در حالی که کفشهایش را در دست داشت به مسجد قباء می رفت. میان راه چون از کنار خانه عمرو بن ثابت عتواری که از خانواده های کنانه بودند می گذشت، می گفت: ای عمرو زود بیا و چاشتی بیاور و در همان حال که هر دو پیاده می رفتند چاشتی می خوردند.

خلف بن تمیم از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر نقل می‌کند که می‌گفته است پدرم از قول مجاهد نقل می‌کرد که می‌گفته است \* همواره با عبدالله بن عمر مسافرت می‌کردم. هرکاری را که می‌توانست انجام دهد خودش انجام می‌داد و به ما وانمی‌گذاشت و مکرر می‌دیدم پای بر ذراع شتر من می‌نهاد تا من سوار شوم.

محمد بن مصعب قرقسانی از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر ابزار بازی نرد و چهارده مهره را می‌شکست.

محمد بن مصعب از اوزاعی، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است \* با پیامبر (ص) بیعت کردم و هرگز آن را نگسستم و تا امروز تغییر و تبدیلی در آن نداده‌ام، و هرگز با فتنه‌انگیزی بیعت نکرده‌ام و هیچ مؤمن خفته‌ای را از خوابگاهش بیدار نکرده‌ام.<sup>۱</sup>

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از میمون نقل می‌کند \* ابن عمر می‌گفته است: من از جنگ دست کشیدم و پشیمان نیستم و کسی که در راه حق و به حق جهاد کند برتر است. همین راوی با همین راویان نقل می‌کند \* ابن عمر سوره بقره را در چهارسال آموخت.

باز همین راوی با همین راویان نقل می‌کند \* معاویه می‌خواست بداند آیا ابن عمر آهنگ جنگ و ستیز دارد یا نه. با عمرو عاص دسیسه کردند و عمرو عاص به ابن عمر گفت: ای ابو عبدالرحمان چه چیز تو را از اینکه خروج کنی باز می‌دارد، خروج کن ما با تو بیعت می‌کنیم که تو از اصحاب پیامبری و پسر امیرالمؤمنین عمری و از همه به حکومت شایسته‌تری. ابن عمر گفت: آیا همه مردم در این سخن که تو می‌گویی موافق‌اند؟ گفت: آری جز تنی چند. ابن عمر گفت: اگر کسی به جز سه تن از صحرائشینان منطقه هجر باقی نمانده باشند، مرا به حکومت نیازی نیست. عمرو دانست که ابن عمر قصد خروج و آهنگ جنگ ندارد و به او گفت: آیا موافقی با کسی که ممکن است به زودی همگان با او بیعت کنند بیعت کنی و در عوض آن چندان زمین و اموال برای تو مقرر شود که پس از آن خودت و هیچ‌یک از فرزندان نیازی نداشته باشید؟ ابن عمر گفت: اف بر تو باد از خانه من بیرون برو و دیگر هم پیش من میا، وای بر تو دین من وابسته به درم و دینار شما نیست و امیدوارم با دست پاک و سپید از دنیا بیرون روم.

۱. قبلاً در چند صفحه پیش بیعت نامه کتبی ابن عمر را با عبدالملک بن مروان که یکی از کارگزارانش حجاج بن یوسف ثقفی بوده است ملاحظه فرمودید - م.

کثیر بن هشام از فرات بن سلمان، از میمون و عبدالله بن جعفر رقی، از ابوالملیح، از میمون نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* از نافع پرسیدم آیا ابن عمر میهمانی همگانی داد؟ گفت: این کار را فقط یک بار انجام داد و آن وقتی بود که پای یکی از نافه‌هایش شکست و آن را کشت و به من گفت: مردم مدینه را دعوت کن به خانه من بیایند. گفتم: سبحان الله به چه چیزی می‌خواهی دعوت کنی و حال آنکه نان نداری؟ گفت: از خداوند آمرزش می‌خواهم، خواهی گفت این گوشت و آبگوشت پخته است هر کس بخواد می‌خورد و هر کس نخواد نمی‌خورد.

عبدالله بن جعفر از ابوالملیح، از میمون بن مهران نقل می‌کند که می‌گفته است: \* به خانه ابن عمر رفتم و تمام اثاث خانه‌اش از فرش و لحاف و تشک و دیگر چیزها را تقویم کردم به صد درم نمی‌رسید. یک بار دیگر هم رفتم و تقویم کردم معادل قیمت این طیلسان من نبود. ابوالملیح می‌گوید: پس از مگر میمون طیلسان او را در باقی میراث او به صد درم فروختیم. معمولاً آن طیلسانها کردی بود و یک مرد سی سال آن را می‌پوشید و بعد هم آن را پشت و رو می‌کردند.

عبدالله بن جعفر از ابوالملیح، از میمون بن مهران، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابن عمر معمولاً هر شب افراد خانواده خود را کنار دیگچه خود جمع می‌کرد و چه بسا که در آن میان صدای مسکینی را می‌شنید و برمی‌خاست و سهمیه خود را از نان و گوشت برمی‌داشت و به فقیر می‌داد و برمی‌گشت و آنچه در دیگچه بود تمام شده بود و اگر تو که مخاطب منی چیزی در آن دیگ دیدی ابن عمر هم می‌دید و با همین حال فردایش را روزه می‌گرفت.

عبدالله بن جعفر از ابوالملیح از حبیب بن ابی مرزوق نقل می‌کند: \* ابن عمر آرزوی خوردن ماهی داشت. همسرش صفیه یک ماهی فراهم آورد و آن را بسیار خوب پخت و پیش ابن عمر آورد. در همین حال ابن عمر صدای مسکینی را بر در خانه شنید. گفت: این ماهی را به او بدهید. صفیه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم خود را از آن باز مدار و چیزی از آن بخور. گفت: همین ماهی را به او بدهید. صفیه گفت: ما او را راضی می‌کنیم. گفت: خود دانید. به مسکین گفتند: ابن عمر مدتی است در آرزوی خوردن ماهی است. گفت: به خدا سوگند که من هم اشتهای آن را دارم. چانه زدند و سرانجام یک دینار به او دادند. صفیه به ابن عمر گفت: او را راضی کردم. ابن عمر خودش از آن فقیر پرسید که آیا اینها تو را

راضی کردند و بهای ماهی را با رضایت گرفتی؟ گفت: آری. ابن عمر گفت: از ماهی هم به او بدهید.

عبدالله بن جعفر رقی از معتمر بن سلیمان، از قره بن خالد روایت می‌کند \* ابن عمر به این بیت تمثل می‌جست: «شراب و باده را به هزینه ندیمان دوست می‌دارد و در عین حال خوش ندارد که پول از او جدا شود.»<sup>۱</sup>

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران نقل می‌کند \* همسر ابن عمر را مورد سرزنش قرار دادند و گفتند: چرا با این پیرمرد بیشتر مدارا نمی‌کنی؟ گفت: چه کارش کنم هیچ خوراکی برای او ساخته نمی‌شود مگر اینکه کسی را دعوت کند که آن را بخورد. آن زن برای فقیرانی که چون ابن عمر از مسجد بیرون می‌آمد بر سر راهش می‌نشستند خوراک فرستاد و پیام داد بر سر راهش نشینند. چون ابن عمر به خانه آمد گفت: به فلان و بهمان خبر دهید که این جا بیایند. آن دو از کسانی بودند که همسر ابن عمر برای آنان خوراک فرستاده و پیام داده بود که اگر شما را دعوت کرد نیاید. ابن عمر گفت: معلوم می‌شود می‌خواهید امشب غذا نخورم و آن شب را شام نخورد.

کثیر بن هشام از حماد بن سلمه از ابوالزبیر، از عطاء آزاد کرده و وابسته ابن سباع نقل می‌کند که می‌گفته است \* از ابن عمر دو هزار درم وام خواستم. برای من دو هزار درم کامل فرستاد، چون وزن کردم و برشمردم دو بیست درم بیشتر بود؛ با خود گفتم ابن عمر خواسته است مرا بیازماید و به او گفتم: ای ابو عبدالرحمان این مبلغ دو بیست درم بیشتر است. گفت: آن از خودت باشد.

محمد بن یزید بن خنیس مکی از عبدالعزیز بن ابی رواد، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* عبدالله بن عمر هرگاه به چیزی از اموالش شیفته می‌شد و آن را خوش می‌داشت همان را در راه خداوند مصرف می‌کرد. شبی که برای حج گزاردن می‌رفتیم او بر شتری گزیده که آن را گران خریده بود سوار بود و چون از هموار حرکت کردن و آرام به زمین نشستن آن شتر خوشش آمد از آن پیاده شد و گفت: ای نافع لگام و پالانش را بردار و بر او جل بینداز و با خون گردنش علامت‌گذاری کن و او را در شتران قربانی قرار بده.

محمد بن یزید بن خنیس می‌گوید از عبدالعزیز بن ابی رواد شنیدم که می‌گفت

\* عبدالله بن عمر کنیزکی داشت و چون بر او بسیار شیفته شد و از او بسیار خوشش آمد آزادش کرد و به عقد ازدواج یکی از بردگان آزادکرده خود درآورد. محمدبن یزید می‌گوید: برخی از مردم می‌گفتند، آن برده آزادکرده ابن عمر، نافع بوده است. آن کنیز پسری زایید، نافع می‌گفته است ابن عمر آن پسر را به آغوش می‌گرفت و می‌بوسید و می‌گفت: بوی همان کنیزکی را که آزاد کرده بود می‌دهد.

همین راوی از همین راویان نقل می‌کند \* ابن عمر هرگاه از بردگان خویش چیزی می‌دید که خوشش می‌آمد آنان را آزاد می‌کرد. بردگانش این موضوع را فهمیده بودند. نافع می‌گوید: برخی از بردگانش را می‌دیدم که چه بسا دامن به کمر زده و ملازم مسجد شده است و همین که ابن عمر او را در این حال خوب می‌دید آزادش می‌کرد. یاران ابن عمر می‌گفتند: ای ابو عبدالرحمان آنان با تو خدعه و مکر می‌کنند، می‌گفت: هرکس در راه خدا و با خدا ما را فریب دهد فریب می‌خوریم.

و باز همین راوی از همین راویان روایت می‌کند که نافع می‌گفته است \* با عبدالله بن عمر وارد کعبه شدم او به سجده افتاد و شنیدم در سجده می‌گفت: خدایا تو می‌دانی که اگر بیم از تو نبود در فرماندهی و برای حکومت این جهانی برای قوم خود یعنی قریش ایجاد زحمت می‌کردیم.

و همین راوی با همین راویان از نافع روایت می‌کند که می‌گفته است \* ضمن طواف برگرد کعبه عروه بن زبیر به عبدالله بن عمر رسید و از دختر ابن عمر خواستگاری کرد و او در آن حال هیچ پاسخ نداد. عروه گفت: خیال نمی‌کنم با این موضوع موافق باشد ولی ناچار دوباره این کار را انجام می‌دهم. نافع می‌گوید: ما پیش از عروه به مدینه رسیدیم و او پس از ما به مدینه آمد و چون پیش ابن عمر آمد و سلام داد. ابن عمر به او گفت: در آن هنگام که در طواف به من رسیدی و در باره دخترم سخن گفתי چون خدا را برابر خود می‌دیدم مانع از آن بود که در باره اش به تو پاسخ بدهم، اکنون عقیده‌ات چیست آیا هنوز هم به آن نیازمندی؟ عروه گفت: هیچ‌گاه چون اکنون خواهان این موضوع نبوده‌ام. نافع می‌گوید، ابن عمر به من گفت: دو برادر تنی آن دختر را حاضر کن، عروه به من گفت: هرکس از پسران زبیر را هم که دیدی از سوی من دعوت کن. ابن عمر گفت: ما را به آنان نیازی نیست. عروه گفت: پس فلان آزادکرده ما را دعوت کن. ابن عمر گفت: او که به تو دورتر از آنان است، و همین که برادران آن دختر آمدند، ابن عمر نخست ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس



گفت: اینک عروۀ که او را می‌شناسید پیش شماست و از خواهرتان سوده خواستگاری می‌کند و من او را بر همان عهده‌ی که خداوند از مردان گرفته است که زنان را با نیکی و به صورت پسندیده نگه‌دارند یا با نیکی و احسان آنان را رها سازند و با مهریه و شرایط عادی که مردان زنان را بر خود حلال می‌کنند به ازدواج او درمی‌آورم. آن‌گاه خطاب به عروۀ گفت: آیا همین طور است و با همین شرایط؟ عروۀ گفت: آری. ابن عمر گفت: در پناه برکت و فرخندگی خداوند او را به همسری تو درآوردم. عبدالعزیز می‌گوید، نافع می‌گفت: و چون عروۀ بن زبیر خواست ولیمۀ عروسی بدهد کسی پیش ابن عمر فرستاد و او را دعوت کرد. ابن عمر آمد و گفت: اگر دیروز به من خبر داده بودی امروز را روزه نمی‌گرفتم حالا عقیدۀ تو چیست بنشینم یا بروم؟ گفت: به خوشی برو، و ابن عمر برگشت.

همچنین محمد بن یزید بن خنیس<sup>۱</sup> از عبدالعزیز بن ابی‌رواد، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است: \* مردی از ابن عمر مسأله‌ای پرسید. ابن عمر سرش را پایین انداخت و پاسخی نداد به طوری که مردم پنداشتند آن مسأله را نشنیده است، ناچار آن مرد گفت: خدایت رحمت کناد مگر مسأله مرا نشنیدی؟ گفت: چرا شنیدم، ولی مثل اینکه شما خیال می‌کنید خداوند در مورد پاسخ مسائل شما از ما نمی‌پرسد، خدایت رحمت کناد ما را راحت بگذار تا در مورد سؤال تو بیندیشیم اگر پاسخی پیدا کردیم خواهیم گفت وگرنه به تو می‌گوییم که آن را نمی‌دانیم.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اویس مدنی از قول پدرش، از عاصم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* هیچ‌گاه ندیدم ابن عمر نام پیامبر (ص) را ببرد مگر اینکه چشمانش پراشک می‌شد.

عبدالله بن مسلمه بن قعنب حارثی از مالک بن انس، از حُمَید بن قیس، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است: \* همراه ابن عمر بودم و مردم شروع به سلام‌دادن به او کردند تا کنار مرکوب خود رسید و به من گفت: ای مجاهد مردم مرا دوست می‌دارند و بر فرض که به آنان سیم و زر هم ببخشم چیزی بر این محبت نخواهم افزود.

همین راوی از قول همین راویان نقل می‌کند که مجاهد می‌گفته است: \* ابن عمر چند

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد محمد بن یزید که از مردم مکه و وابستگان بنی‌مخزوم و از راویان متوسط‌الحال است به شماره ۸۳۲۴ و در مورد عبدالعزیز که گوناگون هم در باره‌اش سخن گفته‌اند به ذهبی، میزان‌الاعتدال، شماره ۵۱۰۱ مراجعه فرمایید - م.

درم وام داشت، و وام خویش را با درمهایی با عیار بیشتر پرداخت. طلبکار گفت: این درمها از درمهای من سره‌تر است. گفت: می‌دانم ولی من این چنین خوشتر دارم و آسوده‌ترم.

عبدالله بن مسلمه بن قعب از مالک بن انس، از پیرمردی نقل می‌کند که می‌گفته است \* به روزگار حکومت ابن زبیر مقداری خرما به غارت رفته بود و ما از آن خریده و سرکه ساخته بودیم. مادرم کسی را پیش ابن عمر فرستاد تا پرسد، من هم همراه فرستاده رفتم و چون از ابن عمر پرسید گفت: آن سرکه را دور بریزید.

یحیی بن عباد از شعبه، از ابی بشر، از یوسف بن ماهک نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را پیش عبید بن عمیر<sup>۱</sup> دیدم که قصه می‌گفت و از چشمهای ابن عمر اشک فرو می‌ریخت.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از عاصم بن ابی‌النجدود نقل می‌کند \* مروان بن حکم به ابن عمر گفت: دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم که تو سرور و پسر سرور عربی. ابن عمر به او گفت: با مردم مشرق چه کنم؟ مروان گفت: چندان آنان را خواهی زد تا بیعت کنند. گفت: به خدا سوگند دوست ندارم در قبال هفتادسال حکومت به خاطر من یک تن کشته شود. گوید: مروان این بیت را می‌خواند:

«فتنه‌ای می‌بینم که دیگهایش می‌جوشد و پادشاهی پس از ابولیلی برای کسی است که پیروز شود.»<sup>۲</sup>

مقصود از ابولیلی در این بیت معاویه پسر یزید بن معاویه است که پس از پدرش چهل روز حکومت کرد و پدرش از مردم برای او بیعت گرفته بود.<sup>۳</sup>

احمد بن یونس از ابوشهاب، از یونس، از نافع نقل می‌کند \* به روزگار حکومت ابن زبیر و خوارج و خشبیه<sup>۴</sup> به ابن عمر می‌گفتند: آیا با این گروهها که برخی، برخی دیگر را می‌کشند نماز می‌گزاری؟ گفت: هرکس بگوید به نماز بشتاب پاسخ می‌دهمش و هرکس بگوید به رستگاری بشتاب پاسخش می‌دهم، ولی هرکس بگوید به ریختن خون برادر

۱. از راویانی است که درست شناخته شده نیست، به ذهبی، میزان الاعتدال، شماره ۵۴۳۴، مراجعه شود - م.

۲. اِنْسِي اَرَى فِتْنَةً تَغْلِي مَرَاجِلَهَا وَالْمَلِكُ بَعْدَ اَبِي كَيْلَانَ لِمَنْ غَلَبَا

۳. برای اطلاع بیشتر از شرح حال معاویه بن یزید بن معاویه سومین حاکم اموی به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۵، مراجعه فرمایید. برخی از مورخان هم مدت حکومت او را چهارماه دانسته‌اند - م.

۴. در ملل و نحل شهرستانی نام این گروه نیامده است ولی در لسان العرب، ذیل لغت خشب آمده است که گروهی از جنبه‌اند - م.

مسلمات و گرفتن مال او بشتاب می‌گویم نه و پاسخش نمی‌دهم.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از حجاج بن ارطاه، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در جنگ عراق شرکت کرده و با یکی از دهقانان جنگ کرده و او را کشته است و جامه و سلاحش را برگرفته و آن را به او بخشیده‌اند و سپس پیش پدرش آمده و آن را به او تسلیم کرده است.

همین راوی از ابوشهاب، از حبیب بن شهید نقل می‌کند: \* از نافع پرسیدند ابن عمر در خانه‌اش چه می‌کند؟ گفت: کسی نمی‌تواند چون او عمل کند، فقط برای هر نماز تجدید وضو می‌کند و در فاصله دو نماز فقط قرآن می‌خواند.

سعید بن منصور از سفیان بن عیینة، از عمرو بن دینار نقل می‌کند: \* ابن عمر می‌گفته است: پس از رحلت پیامبر (ص) هیچ خشتی بر خشتی ننهادم و هیچ درخت خرمايي نکاشتم.

همین راوی با همین اسناد می‌گوید: \* ابن عمر می‌خواست ازدواج نکند. خواهرش حفصه به او گفت: ازدواج کن، اگر زن و فرزندانت بمیرند پاداش داده می‌شوی و اگر پس از تو باقی بمانند برای تو دعا می‌کنند.

احمد بن محمد ازرقی از عمرو بن یحیی، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از ابن عمر مسأله‌ای پرسیدند، گفت: نمی‌دانم، و چون مرد سؤال‌کننده رفت و خود فتوا داد و گفت: ابن عمر چه خوب کرد از چیزی که نمی‌دانست پرسیده شد و گفت نمی‌دانم.

عبدالوهاب بن عطاء از ابن عون نقل می‌کند: \* ابن عمر به معاویه نیازی داشت و خواست برای او نامه بنویسد و نخست نام خود را نوشت، چندان اصرار کردند که سرانجام نوشت «بسم الله الرحمن الرحيم به معاویه».

همین راوی از أسامة بن زید، از نافع نقل می‌کند: \* ابن عمر می‌گفته است: من به بازار می‌روم و کاری ندارم مگر اینکه به مردم سلام دهم یا مردم به من سلام دهند.

موسی بن اسماعیل از کثیر بن نباته حدانی، از قول پدرش نقل می‌کند: \* برای ابن عمر هدیه‌ای از بصره فرستاده شد آن را پذیرفت. گوید: از یکی از بردگانش پرسیدم آیا ابن عمر در جستجوی خلافت است؟ گفت: نه او در پیشگاه خداوند گرامی‌تر از این است. گوید: ابن عمر را در حال روزه دیدم که دو جامه رنگ‌شده با گِل سرخ برتن داشت و برای خنک شدن بر جامه خود آب می‌پاشید.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از عبدالرحمان سراج از نافع نقل می‌کند: \* ابن عمر روزی آب خواست برای او در قدحی بلور آب آوردند و چون آن را دید نیاشامید. همین راوی از جریر بن حازم نقل می‌کند که می‌گفته است: \* سالم پسر عبدالله بن عمر را دیدم که آب خواست و برای او در قدحی نگین‌دار آب آوردند، همین که دست دراز کرد که آن را بگیرد متوجه شد و دست خود را کنار کشید و آب نخورد. من گفتم: چه چیز مانع از آب خوردن شد؟ گفت: سخنی که از پدرم در مورد ظرفهای نگین‌دار شنیدم. من پرسیدم مگر ابن عمر در ظرف نگین‌دار آب نمی‌آشامید؟ خشمگین شد و گفت: ابن عمر در کاسه نگین‌دار آب نیاشامد؟ به خدا سوگند که ابن عمر از آبی که در ظرفهای مسی بود وضو نمی‌گرفت. گفتم: پس از چه ظرفی وضو می‌گرفت؟ گفت: از کوزه یا کاسه‌های چوبی.

همین راوی از حماد بن زید، از علی بن زید، از حسن، از حنتف بن سجف نقل می‌کند که می‌گفته است: \* به ابن عمر گفتم: چه چیز مانع تو از بیعت با این مرد یعنی ابن زبیر است، گفت: به خدا سوگند من بیعت ایشان را جز هیاهوی کودکانه نمی‌بینم، آیا می‌دانی هیاهوی کودکانه چیست؟ آیا کودکان را ندیده‌ای که دست بر زمین یا «مدفوع» خود می‌نهند و مادرش به او می‌گوید هیاهو مکن.<sup>۱</sup>

قیصه بن عقبه از هارون بربری، از عبدالله بن عبید ابن عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* مثل داستان ما در این فتنه مثل کسانی است که نخست در جاده‌ای که آن را می‌شناسند حرکت می‌کنند، در همان حال ناگاه ابر تاریکی آنان را فرو می‌گیرد، گروهی به سمت چپ و گروهی به سمت راست می‌روند و ما هم راه را گم می‌کنیم، ولی همان‌جا می‌ایستیم تا ابر برطرف شود و راه اصلی را پیدا کنیم و بشناسیم و در آن به حرکت خود ادامه دهیم، همانا این جوانان قریش برای این دنیا و رسیدن به حکومت با یکدیگر ستیز می‌کنند و یکدیگر را می‌کشند و به خدا سوگند من به چیزی که آنان برای آن یکدیگر را می‌کشند، به اندازه نعلین خود اهمیت نمی‌دهم.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از سثیان بن عینه، از ابن ابی‌نجیح، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است: \* عبدالله بن عمر در حالی که بیست‌ساله بود، در فتح مکه حضور

۱. این موضوع در کتابهای شرح مشکلات احادیث به گونه دیگر و با چند وجه آمده است، ولی به هر حال یعنی بیعت نافرجام و کاری که کودکان آن را برعهده دارند. لطفاً به ابن اثیر، نه‌ایه، ج ۴، ص ۹۵ و زمخشری، الفائق، ج ۲، ص ۳۷۰، مراجعه فرمایید - م.

داشت. بر اسبی سرکش سوار بود و نیزه‌ای سنگین همراه داشت و بُردی کوتاه پوشیده بود و برای اسب خود علف درو می‌کرد. پیامبر(ص) او را در آن حال دید و برای او دعای خیر فرمود.

همین راوی از مسلم بن خالد، از ابن ابی نجیح، از مجاهد نقل می‌کند \* ابن عمر در حالی که بیست‌ساله بود در فتح مکه حضور داشت.

محمد بن ربیعہ کلابی از موسی معلم نقل می‌کند که می‌گفته است \* خودم ابن عمر را دیدم که دعوتی را پذیرفت و در حالی که روی تشکی که بر آن ملافه گلنمایی کشیده بودند نشستند. چون غذا آورده و نهاده شد، نخست بسم‌الله گفتم و دست به طرف غذا برد. سپس دست خود را کنار کشید و گفتم: من روزه دارم و پذیرفتن این دعوت هم لازم بود.

فضل بن دکین از ابو جعفر رازی، از یحیی بگاء نقل می‌کرد که می‌گفته است \* خودم ابن عمر را دیدم که در رداء و ازاری نماز می‌گزارد و با دست خود چنین می‌کرد و در این هنگام ابو جعفر رازی دست خویش را زیر بغل خود برد و سپس گفت: دیدم با انگشت خویش چنین می‌کرد و ابو جعفر انگشتش را در بینی خویش کرد.

عنان از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از قرعة عقیلی نقل می‌کند \* ابن عمر در حالی که محرم بود احساس سرما کرد و به من گفتم: پارچه‌ای بر من بیفکن و من چادری چهارگوش که دارای نقش و نگار بود بر او افکندم و خوابیدم. چون بیدار شد به نقش و نگار آن جامه نگریست نشانه‌های برجسته آن ابریشمی بود، گفتم: اگر همین گلهای ابریشمی نبود پوشیدن این جامه هم مانعی نداشت.

موسی بن اسماعیل از جویریة بن اسماء، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* گاهی بر ابن عمر روپوشی می‌دیدم که پانصد درم ارزش داشت.

مطرف بن عبدالله از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند \* ابن عمر شخصاً جامه خز نمی‌پوشید، ولی آن را که بر تن یکی از فرزندان خود می‌دید، او را از آن منع نمی‌کرد.

عمرو بن هشام می‌گوید پیش مالک بن انس از قول نافع ابن روایت را خواندم که \* ابن عمر جامه رنگ شده با گل سرخ و زعفران می‌پوشید.

عبدالله بن موسی از أسامة بن زید، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر بدون بستن لنگ وارد هیچ آب و حمامی نمی‌شد.

فضل بن دکین از زهیر، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است \* بر پای ابن عمر

نعلینی دیده است که هرکدام دو بند داشته است و همو می‌گفته است او را میان صفا و مروه در حال سعی دیدم که دو جامه سپید برتن داشت و چون به جای مسیل می‌رسید آهسته می‌دوید که از رفتن معمولی تندتر بود و چون از آن می‌گذشت به طور معمولی راه می‌رفت و هرگاه به صفا یا مروه می‌رسید اندکی رو به قبله می‌ایستاد.

فضل بن دکین و احمد بن عبدالله بن یونس هردو از زهیر، از زید بن جبیر نقل می‌کنند که می‌گفته است \* پیش ابن عمر رفتم و دیدم دو خیمه و سراپرده دارد و نعلینی به پا داشت که دارای دو بند بود که یکی میان شست پا و انگشت چهارم قرار می‌گرفت. نعلینی بود که موی نداشت و پنجه آن کمی برجسته بود و ما به آنها نعلین حمصی [منسوب به یکی از شهرهای شام] می‌گوییم.

عنان بن مسلم و هشام پدر ولید طیالسی هردو از شعبه، از جبلة بن سحیم نقل می‌کردند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم پیراهنی خرید و آن را پوشید، نپسندید و خواست پس بدهد، پیراهن از رنگ زرد ریش او رنگ رفته بود، و به همان سبب پیراهن را نگه‌داشت و پس نداد.

عمر بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از عبیدالله بن عمر، از قول نافع یا سالم پسر ابن عمر نقل می‌کند \* در سفر معمولاً ابن عمر بالای پیراهن ازار هم می‌پوشید. معلی بن اسد از عبدالرحمان بن عربان نقل می‌کند که می‌گفته است، از ازرق بن قیس شنیدم که می‌گفت \* کمتر اتفاق افتاد که ابن عمر را ببینم و گشاده ازار نباشد و ازارش معمولاً از نوع حله و برد بود.

عنان بن مسلم از حفص بن غیاث، از اعمش، از ثابت بن عبید نقل می‌کند که می‌گفته است \* هرگز ندیدم ابن عمر پیراهنش را دگمه بزند.

قاسم بن مالک مزنی کوفی از جمیل بن زید طایی نقل می‌کند که می‌گفته است \* ازار ابن عمر را دیدم که بالاتر از قوزک پا و پایین‌تر از عضله ساق پایش بود و برتن او دو جامه زرد هم دیدم و نیز ریش او را دیدم که زرد کرده بود.

وکیع بن جراح از موسی معلم، از ابوالمتوکل تاجی نقل می‌کند که می‌گفته است \* گویی هم‌اکنون می‌بینم که ابن عمر در حالی که دو جامه برتن داشت راه می‌رفت و عضله ساق پایش زیر ازارش بود و بالای ازار پیراهن پوشیده بود.

خالد بن مخلد از یحیی بن عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است \* سالم پسر عبدالله بن

عمر را دیدم کنار پدرم ایستاد و پیراهنی بر تن داشت که بالاتر از ساق پایش بود. پدرم کنار پیراهنش را به دست گرفت و به چهره سالم نگریست و گفت: گویی این پیراهن همچون پیراهن عبدالله بن عمر است.

فضل بن دکین از صدقه بن سلیمان عجللی نقل می‌کند \* پدرم می‌گفته است: ابن عمر را دیدم مردی دیدنی و شایسته بود و ریش خود را با خضاب زرد رنگ می‌کرد و پیراهنی دستوانی<sup>۱</sup> بر تن داشت که بلندی آن تا نیمه ساق پایش بود.

وکیع بن جراح از موسی بن دهقان نقل می‌کرد که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم ازارش تا نیمه ساقش بود.

همین راوی از عمری، از نافع نقل می‌کند \* ابن عمر عمامه می‌بست و دنباله‌اش را میان شانه‌اش می‌آویخت.

همین راوی از قول همین راویان نقل می‌کند \* چون ابن عمر به سجده می‌رفت دستهایش را از جبهه‌اش بیرون می‌آورد.

همین راوی از نصر پدر ابولؤلؤة نقل می‌کرد که می‌گفته است \* بر سر ابن عمر عمامه سیاه دیدم.

یزید بن هارون از شعبه، از حیان بارقی نقل می‌کند که می‌گفته است \* گاهی ابن عمر را می‌دیدم فقط در ازاری که به خود بسته است نماز می‌گزارد و فتوی می‌دهد و چیز دیگری بر تن ندارد.

همین راوی از شریک، از عمران نخلی نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم در حالی که فقط ازار بر تن دارد نماز می‌گزارد.

عبدالله بن نمیر از عثمان بن ابراهیم حاطبی نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم که سبیل خود را کوتاه کرده بود و عمامه می‌بست و آن را از پشت سرش می‌آویخت.

محمد بن عبدالله انصاری می‌گوید \* از عبدالله بن ابی عثمان قرشی پرسیدم آیا ابن عمر را دیده‌ای که ازارش تا نیمه ساقش باشد؟ گفت: این را نمی‌دانم. ولی خودم او را دیدم که دامن پیراهنش را کاملاً جمع کرده بود.

عفان بن مسلم از ابو عوانه، از عبدالله بن حنش نقل می‌کند که می‌گفته است \* برتن

۱. نسبت به دستا از شهرهای نزدیک اهواز، به متنی الارب، ذیل کلمه دست مراجعه فرماید - م.

عبدالله بن عمر دو برد معافری<sup>۱</sup> دیدم و ازارش تا نیمه ساق پایش بود.  
مسلم بن ابراهیم از حمران بن عبدالعزیز قیسی، از ابوریحانه نقل می کند که می گفته  
است \* ابن عمر را در مدینه دیدم که ازارش آویخته بود و به بازارهای مدینه می آمد و  
می گفت: این کالا چگونه به فروش می رود و آن یکی چگونه؟

خلاد بن یحیی کوفی از سفیان، از کلیب بن وائل نقل می کند که می گفته است \* ابن  
عمر را دیدم دنباله عمامه اش را از پشت سرش می آویخت.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی از ولید بن مسلم، از زهیر بن محمد، از زید بن اسلم  
نقل می کند که می گفته است \* ابن عمر را دیدم درحالی که به جای ازار حله ای بسته بود و  
نماز می گزارد و می گفت: پیامبر (ص) را دیدم که این چنین نماز می گزارد.

محمد بن عمر واقدی از عثیم بن نسطاس نقل می کند که می گفته است \* ابن عمر  
هیچ گاه بند و دگمه های پیراهنش را نمی بست.

هشام پدر ولید طیالسی از ابو عوانه، از ابوبشر، از نافع نقل می کند \* ابن عمر مهر و  
خاتمی داشت که آن را پیش پسرش ابو عبید نهاده بود و هرگاه می خواست مهر کند آن را  
می گرفت و مهر می کرد.

یحیی بن خلیف بن عقبه بصری از ابن عون نقل می کند \* پیش نافع سخن از مهر و  
خاتم ابن عمر رفت، گفت: معمولاً انگشتر و خاتم خود را به دست نمی کرد و پیش صفیه بود  
و هرگاه می خواست مهر کند مرا می فرستاد آن را برایش می آوردم.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از خالد حذاء، از ابن سیرین نقل می کند که می گفته است  
\* نقش نگین مهر ابن عمر «عبدالله بن عمر» بود. عبدالله بن ادریس از حصین، از مجاهد هم  
همین گونه نقل کرده است و معلی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، از خالد، از ابن سیرین نیز  
همین گونه آورده است.

عمر بن عاصم کلایی از همام، از ابان، از انس نقل می کرده است \* عمر بن خطاب از  
اینکه روی نگین مهرها جملات عربی کنده شود نهی کرده بود. ابان می گوید: این موضوع را  
به ابن سیرین گفتم. گفت: نقش نگین عبدالله بن عمر «لله» بود.

عبدالحمید بن عبدالرحمان حمانی از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران، از ابن عمر

۱. معافری، نام یکی از قبیله ها و محلات یمن است و این بردها و پارچه ها منسوب به آن است، به معجم البلدان، ج ۸، ص



نقل می‌کند که می‌گفته است \* موی سبیل خود را می‌تراشد و ازارش تا نیمهٔ ساق پایش بوده است.

همین راوی از عثمان بن ابراهیم حاطبی هم نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم که ازارش تا نیمهٔ ساق پایش بود و موی سبیل و شارب خود را کاملاً کوتاه می‌کرد. محمد بن کناسه اسدی از عثمان بن ابراهیم بن محمد بن حاطب نقل می‌کند که می‌گفته است \* کودک بودم، ابن عمر مرا در دامن خود نشاند و دیدم موی شارب خود را کوتاه کرده بود. محمد بن کناسه می‌گوید: مادر عثمان بن ابراهیم دختر قدامة بن مظعون<sup>۱</sup> بود. یعلی و محمد پسران عبید طنافسی هم از همین عثمان نقل می‌کنند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم که چنان موی سبیل خود را می‌تراشید که گویی موها را از بن کنده‌اند. یعلی از حاطبی نقل می‌کند که می‌گفته است \* هرگاه ابن عمر را دیدم گشاده‌آزار بود. یزید بن هارون از عاصم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم چنان موی سبیل خویش را کوتاه کرده بود که سپیدی پوستش دیده می‌شد. محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک از ضحاک بن عثمان نقل می‌کند \* از یحیی بن سعید پرسیدم آیا کسی از اهل علم را می‌شناسی که موی سبیل و شاربش را کوتاه کند؟ گفت: نه فقط عبدالله بن عمر و عبدالله بن عامر بن ربیع را دیدم که چنین می‌کردند. فضل بن دکین از عاصم بن محمد بن زید عمری، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر چنان موی سبیل خود را کوتاه می‌کرد که سپیدی پوست دیده می‌شد. هشام پدر ولید طیالسی از عبدالرحمان بن عبدالله بن دینار، از پدرش نقل می‌کرد \* ابن عمر چنان موی شارب خود را می‌کشید که کنده می‌شد و آن را رها می‌کرد و دور می‌انداخت.

محمد بن عبدالله انصاری می‌گوید \* از عبدالله بن ابی‌عثمان قرشی پرسیدم آیا دیدی که ابن عمر موی شارب خویش را کوتاه کند؟ گفت: آری. گفتم: خودت دیدی؟ گفت: آری. خالد بن مخلد بجلی از سلیمان بن بلال، از عبدالله بن دینار هم نقل می‌کند که می‌گفته است \* خود دیدم که ابن عمر موی شارب خویش را کاملاً کوتاه می‌کرد.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح نقل می‌کند \* میمون بن مهران موی شارب خویش

۱. قدامة برادر عثمان بن مظعون و دایی حفصه و عبدالله بن عمر است و شوهر صفیه دختر خطاب خواهر عمه است؛ به ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۹۹، مراجعه فرمایید - م.

را کوتاه می‌کرد و می‌گفت: ابن عمر این چنین می‌کرده است.

اسماعیل بن عبدالله بن زراره جرمی رقی از خالد بن حارث، از ابن عون، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند \* آنچه از دو سوی سبیل را که بلند می‌شد کوتاه می‌کرد. کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از حبیب بن ریان نقل می‌کرد که می‌گفته است \* خود دیدم ابن عمر چنان موهای سبیل و شارب خود را کوتاه می‌کرد که گویی آن را می‌تراشید و معمولاً ازارش تا نیمه ساقهای پایش بود. می‌گوید: چون این موضوع را برای میمون بن مهران گفتم، گفت: حبیب بن ریان راست گفته است ابن عمر این چنین بود. از هر بن سعد سمان از ابن عون، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر هر دو سوی موی سبیل خود را کوتاه می‌کرد و نافع با دست خود به گوشه‌های سبیل خویش اشاره می‌کرد.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از محمد بن عجلان، از عثمان بن عبيدالله بن ابی رافع هم نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر موهای سبیل خود را چنان کوتاه می‌کرد که انگار از ته تراشیده بود.

محمد بن عمر واقدی از عیسی بن جعفر و حفص از نافع نقل می‌کنند \* ابن عمر معمولاً موی ریش خود را کوتاه نمی‌کرد مگر در حج یا عمره. عبیدالله بن موسی از ابن ابی لیلی، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر به اندازه یک قبضه ریش خود را باقی می‌گذاشت و آنچه را بیش از یک قبضه بود، کوتاه می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی هم از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کرد \* ابن عمر آنچه از موی ریش خود را که بیشتر از یک قبضه بود، کوتاه می‌کرد و نافع برای نشان دادن این موضوع دست بر چانه خود می‌نهاد.

محمد بن عمر از ثوری، از عبدالکریم جزری نقل می‌کند که سلمانی ابن عمر به او گفته است \* آنچه را بلندتر از یک قبضه بوده است از ریش ابن عمر کوتاه می‌کرده است. انس بن عیاض لثی از حارث بن عبدالرحمان بن ابی ذباب دوسی نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم که ریش خود را زرد می‌کرد.

همین راوی از نوفل بن مسعود هم نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم ریش خود را با مواد معطر زردرنگ می‌کرد و نعلینش دارای دو بند بود.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از نافع هم نقل می‌کند \* ابن عمر ریش خود را زردرنگ می‌کرد.

همین راوی از عبدالله عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند \* به موهای خود ماده معطر چرب و سیاه می‌زده و رنگ سپید آن را تغییر می‌داده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اویس از سلیمان بن بلال، از زید بن اسلم نقل می‌کند \* عبدالله بن عمر ریش خود را با مواد زردرنگ می‌کرد و چنان بود که زردی ریش او جامه‌اش را هم زرد می‌کرد. به او گفته شد چرا موهای خود را چنین زرد می‌کنی؟ گفت: خودم رسول خدا را دیدم که موهای خود را با رنگ زرد رنگ می‌فرمود.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عبدالعزیز بن حکیم نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم موهایش را زرد می‌کرد.

فضل بن دکین از شریک، از محمد بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم در حالی که ریش خود را زرد کرده بود و بندها و تکه‌های پیراهنش گشوده بود و یک پایش را روی پای دیگر برگردانده بود و عمامه‌اش از جلو و عقب آویخته بود ولی نفهمیدم کدام دنباله از دیگری بلندتر بود.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینة نقل می‌کرد که می‌گفته است از سلیمان احول شنیدم می‌گفت \* ابن عمر چنان ریش خود را زرد می‌کرد که گریبان پیراهنش زرد می‌شد.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از سعید مقمری، از ابن جریج یعنی عبید بن جریج نقل می‌کند که می‌گفته است \* به ابن عمر گفتم: چرا ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌کنی؟ گفت: خودم پیامبر (ص) را دیدم که با رنگ زرد موهای ریش خود را خضاب می‌فرمود. گفتم: چرا این نعلینهای سیبثیه<sup>۱</sup> را می‌پوشی؟ گفت: خود دیدم که رسول خدا از همین نوع برپا می‌کرد و خوش می‌داشت و در حالی که برپایش بود وضو می‌گرفت.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از عبدالله بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند \* ابن عمر موهای ریش خود را با زعفران رنگ می‌کرد. از او پرسیدند: چرا چنین می‌کنی. گفت: پیامبر (ص) چنین می‌فرمود یا آنکه چنین گفت که خود احساس کردم پیامبر (ص) رنگ کردن موی ریش خود را با زعفران دوست می‌داشت.

۱. سیبثیه، نسبت به یثت به معنی چرم دباغی‌شده از پوست گاو است و توانگران می‌پوشیده‌اند و به همین جهت به ابن عمر اعتراض شده است. به النباه، ج ۲، ص ۳۳۰ مراجعه فرمایید - م.

همین راوی از عبدالعزیز بن محمد در آوردی، از زید بن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر ریش خود را با رنگ زرد چنان رنگ می‌کرد که گریبان پیراهنش هم زرد می‌شد. به او گفتند چرا چنین می‌کنی؟ گفت: خودم رسول خدا را دیدم که موی ریش خود را زرد می‌کردند و این رنگ را دوست می‌داشتند. ابن عمر گاهی تمام جامه‌های خود حتی عمامه‌اش را هم با همان رنگ زرد، رنگ می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از عثیم بن نسطاس نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم که ریش خود را زرد می‌کرد و بندها و تکمه‌های پیراهنش را نمی‌بست و یکبار از کنار ما گذشت، فراموش کرد سلام کند، برگشت و گفت: فراموش کردم، سلام بر شما باد. هشام پدر ولید طیالسی از عبدالرحمان بن عبدالله بن دینار، از پدرش نقل می‌کند \* ابن عمر با ماده‌رنگی ورس موی ریش خود را زرد می‌کرد آن‌چنان که گریبان جامه‌اش کاملاً رنگی و زرد می‌شد.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از عبدالعزیز بن محمد، از محمد بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم با مواد معطر و زعفران موی خویش را زرد می‌کرد. محمد بن عبدالله انصاری و عبدالوهاب بن عطاء هر دو از ابن جریج، از عطاء نقل می‌کردند که می‌گفته است \* ابن عمر را دیدم که موی ریش خود را زرد می‌کرد. عمرو بن هیشم پدر قطن از ابن ابی‌ذئب، از عثمان بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است \* وقتی که به مکتب‌خانه می‌رفتم، ابن عمر را می‌دیدم که ریش خود را زرد کرده است.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* ابن عمر ریش خود را با زعفران ورس آمیخته با مشک و عنبر زرد می‌کرد.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از موسی بن ابی‌مریم نقل می‌کند \* ابن عمر موی ریش خود را با رنگ زرد چنان خضاب می‌بست که زردی بر جامه‌اش اثر می‌گذاشت.

عبدالوهاب بن عطاء از عبدالله عمری، از سعید بن ابی‌سعید، از ابن جریج نقل می‌کرد که به ابن عمر گفته است \* می‌بینم ریشت را زرد می‌کنی و حال آنکه مردم با رنگهای دیگر خضاب می‌بندند؟ گفت: پیامبر را دیدم که موهای ریش خود را زرد می‌کرد.

قاسم بن مالک مزنی از جمیل بن زید طایی نقل می‌کند که می‌گفته است \* خودم ابن عمر را دیدم که ریش خود را زرد می‌کرد.

محمد بن عبدالله انصاری می گوید: \* از عبدالله بن ابی عثمان قرشی پرسیدم آیا خودت ابن عمر را در حالی که ریش خود را با رنگ زرد خضاب کند دیدی؟ گفت: در آن حال او را ندیدم، ولی ریش او را زرد رنگ دیدم و زرد پررنگ نبود و اندکی به زردی می زد.<sup>۱</sup>

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از محمد بن عجلان، از نافع نقل می کرد: \* ابن عمر هرگاه قصد حج یا عمره داشت مدتی موی ریش خود را کوتاه نمی کرد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ابن جریج، از نافع نقل می کرد: \* ابن عمر یک یا دو بار در سفرهای حج خویش سر خود را تراشید. موهای اطراف و پشت سرش را کوتاه کرد و موهای جلو سرش ریخته بود. ابن جریج می گوید: به نافع گفتم آیا موهای ریش خود را هم کوتاه کرد؟ گفت: اندکی از اطراف آن.

همین راوی از عمری، از نافع نقل می کند: \* ابن عمر یک سال نتوانست حج گزارد، در مدینه قربانی کرد و سر خود را تراشید.

عبدالله بن نمیر و ابواسامة هر دو از هشام بن عروة نقل می کنند که می گفته است: \* ابن عمر را در حالی که زلف داشت دیدم. عبدالله بن نمیر در حدیث خود گفته است: زلف ابن عمر چندان بلند بود که به شانه هایش می رسید. هشام بن عروه می گفته است: مرا در مروه پیش ابن عمر بردند او مرا بوسید و همان روز دیدم که موهای خود را کوتاه کرد.

عمرو بن عاصم از همام، از قتادة، از علی بن عبدالله بارقی نقل می کند که می گفته است: \* هنگامی که ابن عمر بر کعبه طواف می کرد، بی موبودن جلو سرش را دیدم.

یزید بن هارون از عوام بن خوشب، از حبیب بن ابی ثابت نقل می کند که ابن عمر می گفته است: \* چون پس از جنگ صفین هنگام صدور رأی حکمیت در محل دومة الجندل فرارسید، معاویه از آن بیم داشت که علی و معاویه هر دو را از حکومت کنار نهند. معاویه بر شتری بُختی که بسیار بزرگ بود سوار شد و آمد و گفت: چه کسی در خلافت طمع بسته و به سوی آن گردن دراز می کند؟ ابن عمر می گوید: تا آن روز نسبت به دنیا طمعی نبسته بودم، ولی آن روز نخست تصمیم گرفتم بگویم کسی بر آن طمع بسته است که تو و پدرت را چندان ضربه زده است تا مسلمان شده اید، سپس نعمتهای بهشت را به

۱. آیا نقل این همه روایت در این مورد ضرورتی داشته است؟

یاد آوردم و متذکر میوه‌های بهشتی شدم و از حکومت روی برگرداندم. محمد بن عبدالله اسدی از مسعر بن کدام، از ابی حصین نقل می‌کند \* معاویه گفت: چه کسی از ما سزاوارتر و شایسته‌تر برای حکومت است. گوید، عبدالله بن عمر می‌گفت: می‌خواستم بگویم کسی به آن سزاوارتر است که تو را و پدرت را برای مسلمان شدن ضربه زده است، ولی آنچه را که در بهشت است فرایاد آوردم و ترسیدم موجب تباهی گردد. عارم بن فضل از حماد بن زید، از معمر، از زهری نقل می‌کند \* چون کار حکومت معاویه استقرار یافت، معاویه گفت: چه کسی برای این کار شایسته‌تر از من است. گوید، ابن عمر می‌گفت: نخست آماده شدم تا برخیزم و بگویم سزاوارتر به حکومت کسی است که بر تو و پدرت در حالی که کافر بودید ضربت می‌زد، و سپس ترسیدم نسبت به من گمانی دیگر غیر از آنچه هستم ببرد.

همین راوی از حماد بن زید، از ایوب، از نافع نقل می‌کند \* معاویه صد هزار درهم برای ابن عمر فرستاد، ولی چون خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد، ابن عمر گفت: خیال می‌کنم به همین منظور آن پول را فرستاده است که در این صورت به راستی دین من در نظر من ارزان خواهد بود.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از سفیان، از محمد بن منکدر نقل می‌کنند \* چون با یزید بن معاویه بیعت شد و این خبر به ابن عمر رسید، گفت: اگر خیر است به آن خشنود شدیم و اگر شر است صبر و شکیبایی می‌کنیم.

محمد بن عبدالله انصاری از صخر بن جویری، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* چون مردم مدینه بر یزید بن معاویه شوریدند و او را از خلافت خلع کردند، عبدالله بن عمر پسران خود را جمع کرد و گفت: ما با این مرد بر بیعت خدا و رسول خدا بیعت کرده‌ایم، و من از پیامبر (ص) شنیده‌ام که می‌فرمود: روز قیامت برای کسی که مکر و خدعه کند، رایتی نصب می‌شود و ندا داده می‌شود که این نشان مکر و خدعه فلان است و از بزرگترین مکرها که فقط از شرک به خدا کمتر است این است که کسی با کسی در قبال بیعت با خدا و رسول خدا بیعت کند و سپس بیعت‌شکنی کند. بنابراین هیچ‌کس از شما یزید را از خلافت خلع نکند و هیچ‌یک از شما در این کار شتاب نکند که در آن صورت میان من و او

جدایی خواهد بود.<sup>۱</sup>

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از نافع نقل می‌کند \* چون معاویه به مدینه آمد بر منبر رسول خدا سوگند خورد که ابن عمر را خواهد کشت، و چون معاویه به مکه آمد گروهی از مردم از او دیدن کردند. عبدالله بن صفوان هم به دیدن او آمد و گفت: آمده‌ای که عبدالله بن عمر را بکشی. معاویه سه بار گفت: چه کسی این موضوع را گفته است.

همین راوی از ابن عون، از نافع نقل می‌کند \* چون معاویه به مدینه آمد بر منبر پیامبر (ص) سوگند خورد که ابن عمر را خواهد کشت. نافع می‌گوید: خویشاوندان شروع به آمدن پیش ما کردند. عبدالله بن صفوان هم آمد و همراه ابن عمر داخل حجره‌ای شد. من بر در خانه ایستاده بودم. ابن صفوان به ابن عمر می‌گفت: آیا معاویه را به حال خود باقی می‌گذاری تا تو را بکشد؟ به خدا سوگند اگر هیچ‌کس جز خودم و خانواده‌ام با من همراهی نکنند در راه حفظ تو با معاویه جنگ خواهم کرد. ابن عمر به او گفت: آیا در حرم خداوند صبر و شکیبایی نکنم. نافع می‌گوید: در آن شب دوبار صدای مناجات آهسته ابن عمر را شنیدم و چون معاویه به مکه رسید مردم به دیدنش رفتند. عبدالله بن صفوان هم به دیدارش رفت و گفت: چه خبر است. برای چه این‌جا آمده‌ای، برای کشتن عبدالله بن عمر آمده‌ای؟ معاویه گفت: به خدا سوگند او را نخواهم کشت.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عبدالله بن دینار نقل می‌کند \* چون مردم گرد عبدالملک بن مروان جمع شدند و بر حکومت او راضی شدند، عبدالله بن عمر برای او چنین نوشت: اما بعد من با بنده خدا عبدالملک که امیرالمؤمنین است، به سخن‌شنوی و فرمانبرداری بیعت کردم. بر طبق سنت خدا و رسول خدا و به اندازه‌ای که یارای آن را دارم و فرزندان من هم به این موضوع اقرار دارند.

معاذ بن معاذ عنبری از ابن عون نقل می‌کند که می‌گفته است \* شنیدم مردی برای محمد می‌گفت که وصیت عمر بن خطاب پیش ام‌المؤمنین حفصه بود و چون حفصه درگذشت، عبدالله بن عمر وصی پدر شد و چون مگر ابن عمر فرا رسید آن را به پسرش عبدالله واگذار کرد و پسر دیگر خود سالم را در آن دخالت نداد و مردم او را در این مورد سرزنش می‌کردند. گوید، عبدالله پسر عبدالله بن عمر و عبدالله پسر عمرو بن عثمان پیش

۱. بدیهی است که چنین مردی از سوی دولتمردان اموی به شدت حمایت می‌شده است - م.

حجاج بن یوسف ثقفی رفتند. حجاج گفت: تصمیم داشتم گردن عبدالله بن عمر را بزنم. عبدالله پسر ابن عمر گفت: همانا به خدا سوگند اگر این کار را کرده بودی خداوند تو را واژگونه در آتش جهنم می آویخت و سرت میان آتش قرار می گرفت. حجاج مدتی سر خود را پایین انداخت. راوی این روایت می گوید من با خود گفتم هم اکنون دستور کشتن عبدالله را صادر خواهد کرد، ولی حجاج سر برداشت و گفت: کدام خاندان قریش از همه گرامی تر است و سخن را تغییر داد.

مسلم بن ابراهیم از اسود بن شیبان، از خالد بن سمیر نقل می کند که می گفته است \* حجاج فاسق بر منبر خلیفه می خواند ضمن سخن گفت: ابن زبیر کتاب خدا را تحریف کرد. ابن عمر سه بار گفت: دروغ می گویی او یارای چنین کاری نداشت، تو هم اگر با او بودی نمی توانستی چنین کاری کنی. حجاج به ابن عمر گفت: ساکت باش که تو پیری خرف شده ای و عقلت از میان رفته است و ممکن است به زودی چنین پیری را بگیرند و گردنش را بزنند و لاشه اش را در حالی بیضه هایش ورم کرده باشد کودکان اطراف بقیع به این سو و آن سو کشند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از نافع نقل می کند که \* ابن عمر وصیتی نکرده است. از هر بن سعد سمان از ابن عون، از نافع نقل می کند \* چون بیماری ابن عمر سنگین شد گفتند: وصیت کن، گفت: چه وصیتی کنم، در زمان زندگی خویش کارهایی انجام داده ام که خدا به آن داناتر است، اکنون هم در مورد باقی مانده خودم کسی را سزاوارتر از همین بازماندگان خویش نمی دانم و هیچ کس را با آنان شریک نمی سازم.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از نافع نقل می کند \* ابن عمر بیمار شد به او گفتند: وصیت کن، گفت: خدا داناتر است که نسبت به اموال خودم چه کرده ام، اما در مورد زمین و مزارع خود دوست نمی دارم که کسی را با فرزندان خود در آن شریک کنم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی عتیق، از نافع نقل می کند \* ابن عمر همواره می گفت: پروردگارا مرگ مرا در مکه قرار مده. یزید بن هارون و فضل بن دکین هر دو از فضیل بن مرزوق، از عطیه عوفی نقل می کنند که می گفته است \* از یکی از بردگان آزاد کرده ابن عمر درباره سبب مرگ ابن عمر پرسیدم. گفت: مردی از شامیان پیکان نیزه اش را به پای او زد، حجاج به عیادتش آمد و گفت: اگر بدانم چه کسی سر نیزه اش به پای تو خورده است، گردنش را می زنم. عبدالله بن



عمر گفت: این تو بودی که به من سرنیزه زدی. حجاج گفت: چگونه؟ گفت: همان روزی که اسلحه وارد حرم خدا کردی.

یزید بن هارون از عوام بن حوشب، از عیاش عامری، از سعید بن جبیر نقل می‌کند \* چون ابن عمر در مکه پایش زخمی شد و به زمین افتاد، بیم آن داشت که شدت درد او را از انجام دادن بقیه اعمال بازدارد. به ابن ام‌الدهماء گفت: به من کمک کن تا بقیه مناسک خویش را انجام دهم، و چون دردمندی او سخت شد، و خبر به حجاج رسید، برای دیدار و عبادت آمد و می‌گفت: اگر بدانم نیزه چه کسی به تو خورده است، چنین و چنان می‌کنم و چون چندبار این سخن را تکرار کرد، عبدالله بن عمر گفت: تو بودی که موجب این کار شدی، در روزی که نباید اسلحه حمل کرد اسلحه حمل کردی. چون حجاج بیرون رفت، ابن عمر گفت: بر هیچ چیز دنیا که از دست می‌دهم جز سه چیز متأسف نیستم، تشنگی روزه روزهای بسیار گرم و سختی عبادت شبانه و اینکه با این گروه سرکش که بر ما وارد شده‌اند پیکار نکردم.

وهب بن جریر بن حازم از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوبکر بن عبدالله بن عوذالله که پیرمردی از بنی مخزوم بود شنیدم که \* چون پای ابن عمر زخمی شد، حجاج به عبادتش آمد و سلام داد و ابن عمر در بستر بود، پاسخ سلامش را داد. حجاج گفت: ای ابو عبدالرحمان آیا می‌دانی چه کسی پای تو را مجروح کرد؟ گفت: نه. گفت: به خدا سوگند اگر بدانم چه کسی چنین کرده است، او را می‌کشم. ابن عمر سر خویش را به زیر افکند و سکوت کرد و نه سخنی گفت و نه به حجاج نگریست. حجاج که چنین دید با حال خشم برخاست و شتابان بیرون رفت و چون به صحن خانه رسید به کسانی که پشت سرش بودند نگریست و گفت: این مرد چنین می‌پندارد که ما باید به همان عهد نخستین پایدار باشیم.

فضل بن دکین از اسحاق بن سعید، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است \* من پیش ابن عمر بودم که پایش زخمی شده بود و حجاج به عبادتش آمد و گفت: حال شما چگونه است، همانا اگر بدانیم چه کسی تو را زخمی کرده است او را عقوبت می‌کنیم. آیا تو خود می‌دانی چه کسی چنین کرده است؟ گفت: آن کسی مرا زخمی کرد که فرمان داد داخل حرم سلاح بیاورند و حال آنکه حمل اسلحه در حرم جایز و حلال نیست.

فضل بن دکین از اشرس بن عبید نقل می‌کند که می‌گفته است \* از سالم پسر عبدالله بن عمر پرسیدم که زخم پدرش چگونه بوده است. گفت: من به پدرم گفتم: این خونی که بر